

خدا جون سلام به روی ماهت...

قلب، تخم مرغ و همه‌ی چیزهای شکستنی



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

قلب،
تخم مرغ
و صمغ‌های چیزهای
شکستنی

تای کلر • راضیه خشنود

سرشناسه: کلر، تای
Keller, Tae
عنوان و نام پدیدآور: قلب، تخم‌مرغ و همه چیزهای شکستنی / نویسنده تای کلر؛ مترجم راضیه خشنود.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۲۴۵ ص.؛ مصور، جدول؛ ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۴۹-۴۴۹-۷
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: [2018]. The science of breakable things
موضوع: داستان‌های نوجوانان آمریکایی-- قرن ۲۱ م.
Young adult fiction, American-- 21st century
موضوع: شناسه‌ی افزوده: خشنود، راضیه، ۱۳۵۶ -، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۷ ق۸/۳۶/ج۱ / PST۳۶۱۹
رده‌بندی دیوینی: ۸۱۳/۶ [ج]
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۴۸۷۷۵۷
۷۰۹۱۸۰۱



انتشارات پرتقال

قلب، تخم‌مرغ و همه چیزهای شکستنی

نویسنده: تای کلر

مترجم: راضیه خشنود

ویراستار: لیلیا کوت‌آبادی

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سجاد قربانی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۴۹-۴۴۹-۷

نوبت چاپ: اول - ۹۷

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ: پرسیکا

صحافی: تیرگان

قیمت: ۳۵۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۶



۰۲۱-۶۳۵۶۶



www.portheghaal.com



kids@portheghaal.com

برای مامان کلر
ت.ک

ترجمه‌ی این کتاب را تقدیم می‌کنم به امیرحسین خشنود.
رخ



**The Science of
Breakable Things**

Text copyright © 2018 by Tae Keller
Published in the United States by
Random House Children's Books, a
division of Penguin Random House LLC,
New York.

Published by arrangement with
Greenhouse Literary Agency through
Rights People, London.

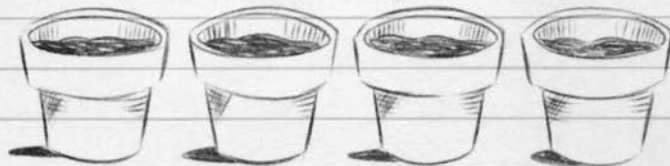
بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)

کتاب *The Science of Breakable Things*

به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.

قدم اول: مشاهده

اولین قدم برای شروع یک کار علمی، این است که خیلی خوب و با دقت نگاه کنید. توی دنیایه اطرافتان چه خبر است؟ در مورد هر چیزی که می بینید و تجربه می کنید بنویسید.
#ماجراجویی - علمی - آقای - نیلی



۱- معلم عادت دارد پایان کلماتی که کسره‌ی اضافه دارند به جای کسره «ه» اضافه کند و همان‌طور هم تلفظشان کند. م.

تکلیف ۱:

دوروبرتان را خوب ببینید.

آقای نیلی^۱ همین الان با دستخط خرچنگ قورباغه‌اش، اولین تکلیف درس آزمایشگاه را روی تخته نوشته و از این تکلیف علمی، خیلی هم ذوقزده شده. نمی‌دانم چرا دوست دارد از هشتگ استفاده کند یا آخر کلمات بیچاره، «ه» بچسباند. ولی از آن معلم‌هایی است که اصلاً به خودتان زحمت نمی‌دهید دلیل کارش را بپرسید.

او نقشه‌های بزرگی برای درس آزمایشگاه دارد. ظاهراً فکر می‌کند خیلی مهم است به دانش‌آموزان یاد بدهد که پروژه‌های طولانی را تا آخر ادامه دهند و راه‌حل بزرگش همین تکلیف است. قرار است هر چیزی را که برایمان جالب بود با دقت ببینیم و در طول سال، با روش‌های علمی، جواب سؤال بزرگمان را پیدا کنیم.

همین که نشستیم، این دفترمشق‌های بی‌کلاس و قدیمی را داد بهمان و گفت: «این دفتر می‌شه دفتر خاطرات شگفت‌انگیز شما! یادداشت‌های آزمایشگاه و تکالیفتون رو توش می‌نویسین و بزرگ‌ترین سفر علمی زندگی‌تون رو توش ثبت می‌کنین... یعنی سفر علمی خودتون!»

1- Neely

همه بهش زل زدیم، نمی‌دانستیم جدی می‌گوید یا شوخی می‌کند. اما شوخی نمی‌کرد.

«امسال روش‌های علمی خودتون رو پیدا می‌کنین. همه‌چی با یه سؤال شروع می‌شه... این مثل یه بمب انگیزه به زندگی تون هیجان می‌ده.» آقای نیلی با دست‌هایش ادای عجیب‌وغریب انفجار درآورد و یک نفر از ته کلاس زد زیر خنده که فقط باعث شد آقای نیلی بیشتر هیجان‌زده شود. «آخر سال، این منم که ازتون یاد می‌گیرم!»

آقای نیلی تازه معلم ما شده؛ برای همین هنوز زیادی امیدوار است، ولی من فکر می‌کنم این تکلیف از همین حالا شکست خورده. پارسال هم معلم انگلیسی‌مان، خانم جکسون، فکر می‌کرد خیلی خوب است که ما خاطراتمان را بنویسیم. فقط آخر سال، ازمان خواست تا پنجاه صفحه‌اش را که از ته دل نوشته بودیم بهش بدهیم. اگر هنوز حدس نزده‌اید، باید بهتان بگویم که همه‌ی ما کل پنجاه صفحه را یک روز قبل از زمان تحویل دادن خاطراتمان نوشتیم. من بیشتر دفترم را پر کردم از شعرهای کپی‌شده، آن هم با خط کج‌وکوله و تا جایی که می‌شد با دستخطی درشت.

این تکلیف هم عملاً مشقِ شبمان می‌شود ولی حُب، فکر نکنم ایرادی داشته باشد اگر کارم را زودتر شروع کنم. پس بدون تلف کردن وقت، همه‌ی مشاهدات علمی‌ام را توی دفتر آزمایشگاه عزیزم می‌نویسم^۱:

• آقای نیلی موقع حرف زدن، زیاد دست‌هایش را توی هوا تکان می‌دهد و می‌چرخاند. طوری که شبیه سرخپوست هیجان‌زده‌ای

۱- باحال‌ترین مشاهده‌ای که تا حالا خوانده‌اید. تصور کنید همین حالا دارید صدای طبل می‌شنوید، ادامه بدهید، تصور کنید. ن.

- می‌شود که در حال رقصیدن است. وقتی حرکت می‌کند یقه‌ی بسته‌ی پیراهن سفیدش چین می‌خورد.
- می‌گوید: «ازتون می‌خوام لذت علم رو با آغوشی باز قبول کنین.»
 - میکیلا منزر^۱ دستش را بالا می‌برد.
 - میکیلا منزر قبل از این که آقای نیلی بهش اجازه بدهد شروع می‌کند به حرف زدن. می‌گوید: «علم عملاً لذت زندگی منه. من همین حالاش هم علم رو بغل کردم.»
 - میکیلا منزر واقعاً چیزی را بغل نکرده. فقط سر جایش نشسته، روبه‌روی من، دست‌به‌سینه و موی سیاه بافته‌اش افتاده روی شانهاش.
 - میکیلا منزر بوی ضدآفتاب می‌دهد. بوی ضدآفتابش تقریباً کل کلاس را برداشته. هوای کلاس گرم و مرطوب است. کاش مدرسه‌ی راهنمایی فانتین^۲ دستگاه تهویه داشت.
 - کاش ما هم پولدار بودیم و می‌توانستم بروم مدرسه‌ی ولی‌هوپ^۳ که دستگاه تهویه دارد، ولی حالا که مامان مریض شده، بابا می‌گوید: «حواسمون باید بیشتر به دخل و خرجمون باشه.»
 - به هر حال، توئیگ^۴ هم این‌جاست، با این‌که خانواده‌اش مطمئناً می‌توانند او را بفرستند ولی‌هوپ. پس حدس می‌زنم این‌جا زیاد هم بد نیست.^۵
 - آقای نیلی اسمم را صدا می‌زند، ولی حواسم به حرف‌هایش نبود، پس فقط سرم را تکان می‌دهم و لبخند می‌زنم، یعنی من علم رو بغل کردم.

1- Mikayla Menzer

2- Fountain

3- ValleyHope

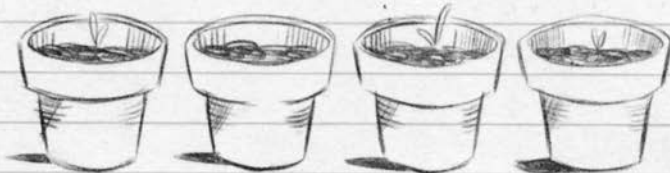
4- Twig

۵- توئیگ: بهترین دوست توی کل کپکشان؛ البته به قول خودش. ن.

- آقای نیلی می‌گوید: «خوشحالم که این قدر از این تکلیف خوشتر اومده، ولی مشاهده قراره تکلیف خونه باشه، ناتالی. لطفاً سر کلاس حواست رو جمع کن.»
- حواسم را جمع می‌کنم.
- و میکیلا منزر هنوز بوی ضدآفتاب می‌دهد.

قدم دوم: سؤال

چی توی دنیا شمارا گیج و مبهموت می کند؟ دنبال چیزی بگردید که کنجکاو تان می کند و با تمام وجود روی آن تحقیق کنید کلاه کارآگاهی تان را بپوشید و با زرس خصوصی خودتان شوید یا بهتر است بگویم، پژوهشگر علمی خودتان. #کارآگاه - کلاس - هفتم



تکلیف ۲:

طرح سؤال

آقای نیلی امروز ما را برد پای تخته تا سؤال‌های علمی‌مان را با صدای بلند بخوانیم. تام‌کی^۱ گفت: «حداکثر ولتاژ باتری، قبل از انفجار چقدره؟» و میکیلا منزر گفت: «تو شرایط نوری متفاوت، گیاهان چه‌طوری رشد می‌کنن؟»^۲ من تکلیفم را انجام نداده بودم و وقتی نوبتم شد، هنوز سؤالی به ذهنم نرسیده بود، پس همین‌طوری یک چیزی پراندم. «چرا آقای نیلی این‌قدر از هشتگ استفاده می‌کند؟»

همان لحظه صورتم داغ شد و کف دست‌هایم شروع کرد به خاریدن، چون تا حالا هیچ‌وقت این‌طوری معلمی را مسخره نکرده بودم. ولی توئیگ از خنده منفجر شد و از آن طرف کلاس انگشت شستش را برایم بالا آورد. میکیلا چشم‌غره رفت و موی بافته‌اش را از این شانه به آن شانه انداخت.^۳ بقیه نمی‌دانستند چه کار کنند و طوری به هم نگاه می‌کردند که یعنی این جدی می‌گه یا شوخی می‌کنه!؟

1- Tom K

۲- میکیلا منزر متقلب و حقه‌باز است، چون می‌دانم این آزمایش را قبلاً انجام داده. ن.

۳- میکیلا عاشق این است که موهایش را ببافد و همه‌ی مدل‌های بافت را هم بلد است. قبلاً اجازه می‌دادم موهایم را ببافد، ولی دیگر اجازه نمی‌دهم. ن.

آقای نیلی لبخند زد، ظاهراً با آن همه ذوق و شوق، خیلی هم صبور است. دلم هُری ریخت. «این سؤال خیلی علمی نیست! بازم اطرافت رو نگاه کن... دنبال یه سؤال درست و حسابی بگرد!»

راستش را بخواید یک جورهایی خجالت کشیدم، چون فکر نمی‌کردم بقیه‌ی بچه‌ها تکلیف را جدی بگیرند. داریا، نابغه‌ی جدید کلاس، سؤالش را درست بعد از من خواند و حرف‌های قُلنبه‌سُلنبه‌ای درباره‌ی زاویه‌ی دقیق و این چیزها زد و اوضاع را بدتر کرد. پس حالا باید دنبال سؤال تازه‌ای باشم و نمی‌دانم چه سؤال.

خبر بعدی این است که وقتی آمدم خانه، مامان باز هم برای شام از اتاقش بیرون نیامد. امشب از شب‌های قبل بدتر بود چون زحمت درست کردن غذا افتاد گردن بابا. وقتی از مدرسه برگشتم، بابا کتاب آشپزی قدیمی بزرگی را باز کرده بود و توی شکم یک مرغ، سبزیجات می‌چپاند. آن طرف هم، آب توی قابلمه‌ی پاستا قُل می‌زد و سرریز می‌شد. همان جا ایستادم و زل زدم، نمی‌دانستم بامزه است یا غمگین، تا این که بابا داد زد: «نانالی! به جای زل زدن بیا کمک کن!»

تا یک ساعت بعد کار من و بابا همین بود، او می‌پخت و من مواد لازم را اندازه می‌گرفتم؛ خیلی خوب بود. حتی لازم نبود حرف بزیم. بابا روانکاو است، برای همین هر وقت حرف می‌زنیم، یک‌عالمه سؤال می‌پرسد و چیزهایی شبیه این می‌گوید: «حالا چه احساسی داری؟» و من همیشه جواب می‌دهم: «عصبانی‌ام.»

بگذریم، کل آشپزخانه بوی خوبی گرفته بود. باورم نمی‌شد که مزه‌ی مرغ عالی شده. ولی وقتی من و بابا برای شام نشستیم پشت میز، مامان حتی از اتاقش بیرون هم نیامد.

پرسیدم: «برم صداش کنم؟»

بابا لبخند تلخی زد و گفت: «فکر کنم فعلاً احتیاج داره تنها باشه.» این روزها جواب بابا برای هر چیزی که به مامان ربط دارد، همین است.
«ولی فکر نمی‌کنی بهتره که این‌جا باشه؟»
«منم دلم می‌خواد پیشمون باشه، ولی باید اجازه بدیم به حال خودش باشه.»

«اما بابا...»

«اما ناتالی!»

بقیه‌ی شام را در سکوت خوردیم، ولی این بار سکوت تلخ بود و غذا هم دیگر مزه‌ی خوبی نداشت.

بعد از شام سعی کردم یک سؤال علمی برای آقای نیلی پیدا کنم ولی مثل آهنگ مزخرفی که توی ذهنت گیر می‌کند و مدام تکرار می‌شود، هی این فکر توی ذهنم می‌چرخید که مامان می‌تونست کمکم کنه.

قبلاً هر وقت سؤال ریاضی یا علمی داشتم، پشت میز غذاخوری می‌نشستیم و همه‌ی سؤال‌ها، جدول‌ها و برگه‌هایم را روی میز پخش می‌کردیم. مامان موهای قهوه‌ای روشنش را با گیره پشت سرش جمع می‌کرد. هر وقت موهایش را می‌بست به این معنی بود که یک کار جدی داریم و باید دست‌به‌کار شویم.

برای هر چیزی یک آزمایش به ذهنش می‌رسید. با واکنش‌های شیمیایی مشکل داری؟ یه بادکنک رو با سودای آشپزی و سرکه باد می‌کنیم! نمی‌توننی بفهمی چگالی آب چیه؟ اشکالی نداره، بیا یه لامپ آتشفشانی درست کنیم!

تا وقتی مامان را داشتم، مهم نبود که توی درس علوم ضعیفم، چون مامان کمکم می‌کرد. آخرش هم آشپزخانه مثل منطقه‌ی جنگی می‌شد. بابا می‌آمد و از کوره درمی‌رفت و مثل همیشه می‌گفت: «من این‌دفعه دیگه ریخت و پاش‌های شما رو جمع نمی‌کنم!» با این‌که می‌دانستیم جمع می‌کند.

ولی حالا مامان توی اتاق خواب است و بابا دارد آشپزخانه را تمیز می‌کند و خیلی زود کارش تمام می‌شود. فکر می‌کنم حتی بابا هم دلش برای ریخت وپاش‌های مامان تنگ شده.

الان تنها نشسته‌ام. می‌دانم نمی‌توانم آزمایشی طراحی کنم که همه‌چیز را برابرم روشن کند. چه‌طور می‌توانم به جواب برسم وقتی حتی سؤال را نمی‌دانم؟